

بررسی فصل مقوم انسانیت براساس آموزه‌های قرآن و عترت

علی محمدی آشنانی

مدیر گروه تفسیر دانشکده علوم و فنون قرآن تهران، دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم

محمدعلی دولت

کارشناسی ارشد علوم حدیث

چکیده

تعریف انسان به عنوان نخستین رکن انسان‌شناسی، متوقف بر شناخت فصل مقوم انسانیت است. براساس آموزه‌های قرآن و عترت، انسان موجودی نیست که با حفظ ظاهر انسانی، بتواند هم به رفیع‌ترین قله‌های وجودی صعود کند و هم به پست‌ترین مراتب وجودی تنزل کند. شناخت فصل مقوم انسانیت، به شناخت عوامل سقوط انسان از مرز انسانیت به محدوده حیوانیت و پست‌تراز آن و همچنین شناخت عوامل تمایز انسان از سایر موجودات بستگی دارد. براساس آموزه‌های قرآن و عترت، «عقل» عنوان جامعی است که تمام آنچه انسان را از سایر موجودات متمایز می‌سازد، شامل می‌شود.

کلیدواژگان: انسان، عقل، فصل مقوم انسانیت، دابه، جنس

مقدمه

یکی از مهم‌ترین مسائل در انسان‌شناسی، تعریف انسان (بما هو انسان) است. تعریف

انسان از آن جهت حائز اهمیت است که برای ارائه آن، لازم است حقیقت انسان و فصل مقوّم انسانیت که بدون آن، شخص از محدوده انسانیت خارج می‌شود، شناخته شود. مکاتب بشری متعددی ظهور کرده‌اند که با تعریف خاص خود از انسان، او را به‌طور مطلق از هر گونه قید و بندی رها می‌دانند؛ بنابراین، شناخت حدودی که از دیدگاه قرآن و عترت انسان را از سایر موجودات اعم از جماد و نبات و حیوان تمییز دهد، امری ضروری است. برخلاف اکثر قریب به اتفاق مکاتب فلسفی که انسان را فقط از دیدگاه مادی و ابعاد حیوانی می‌نگرند و به جایگاه عظیمی که فقط از آن او است و او را از سایر موجودات این عالم جدا می‌سازد، توجهی نکرده‌اند، آموزه‌های قرآن و عترت نگاهی جامع به انسان و انسانیت دارند.

آنچه که اعجاز قرآن را در انسان‌شناسی اثبات می‌کند، بیان واقعیت‌ها و حقایق انسانی است، بدون کمترین موضع‌گیری‌ها و محدودیت‌ها و آرمان‌گرایی‌های بیهوده. تردیدی نیست که در قرآن، آیه‌ای برای تعریف رسمی انسان وجود ندارد؛ یعنی چنین نیست که یک یا چند آیه در قرآن بگوید «انسان این است و جز این نیست»؛ بلکه در آیات مختلفی عوامل خروج انسان از محدوده انسانیت و عوامل رسیدن او به کمال انسانی تبیین شده و در سایه فهم این آیات، می‌توان به تعریف صحیح انسان دست یافت.

۱. امکان تعریف انسان

دو دیدگاه درباره امکان شناخت حقیقت انسان و تعریف او براساس قرآن کریم وجود دارد. براساس دیدگاه اول، در قرآن کریم برای شناخت «حقیقت انسان» آیه‌ای وجود ندارد و تنها به توصیف انسان اکتفا شده است. علامه جعفری که در زمرة این گروه است می‌گوید:

«برای درک حقیقت انسان در قرآن، یک روش فلسفی متدائل مشاهده نمی‌شود؛ یعنی آیه‌ای در قرآن وجود ندارد که پدیده‌ها و اعراض انسانی را از هم‌دیگر تفکیک کند، گروه اول را «اعراض و صفات» بنامد و موضوعی را هم به عنوان

«حقیقت انسانی» معرفی کند. این روشی است که در قدیمی‌ترین دوران علم و فلسفه در شناخت اشیاء رسمیت داشته، ولی نمی‌توان آن را بدون تحلیل کافی پذیرفت. به همین جهت در قرآن، آیه‌ای به عنوان معرفی‌کننده حقیقت انسان – به اصطلاح فلسفی – نداریم. بلکه هرچه درباره انسان مطرح است، خاصیت‌ها و نمودهای او است. تنها درباره روح، آیه‌ای وجود دارد که می‌گوید: «وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرَّوْحِ قُلِ الرَّوْحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّيِّ وَ مَا أُوتِيْتُ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا؛ وَ ازْ تُو درباره روح سؤال می‌کنند، بگو: روح از امر پروردگار من است و جز اندک دانشی، به شما داده نشده است». (اسراء: ۸۵) با قطع نظر از برخی احادیث که روح را در این آیه به فرشته بزرگی تفسیر کرده است، می‌توان گفت: مطابق این آیه، روح انسانی حقیقتی است که قابل شناختن نیست، اما با آن نظر که موجود انسانی (کالبد جسمانی با آن اعضای معین و اعضای درونی و برونوی، حیات، خود طبیعی و روح) چه حقیقتی را تشکیل می‌دهد، در قرآن مطرح نشده است تا در توضیح آن حقیقت، مطالبی در قرآن آمده باشد». (۱۳۸۲: ۲۶۵-۲۶۶)

البته شایان ذکر است ایشان در ترجمه و تفسیر نهج‌البلاغه تصریح می‌کنند که: «عدم تعقل، موجب خروج انسان از انسانیت به محدوده حیوانات است». (۱۳۷۶، ج ۷: ۲۸۲) در حقیقت، این عبارت بیانگر فصل مقوم انسانیت است.

دیدگاه دوم، حقیقت انسانی را در قرآن کریم معرفی شده می‌داند، به‌گونه‌ای که بتوان ادعا کرد در صورت از دست دادن آن حقیقت، این موجود متعارف با این اعضا و جوارح مشخص، از تعریف «انسان» خارج می‌شود و تعاریفی نیز در همین خصوص ارائه شده است. در تفسیر موضوعی «حیات حقیقی انسان در قرآن» چنین آمده است:

«در علوم بشری، از انسان با عنوان حیوان ناطق یاد می‌شود و آنان که آدمی را تنها به‌ظاهر می‌شناسند، او را موجود زنده‌ای می‌دانند که از حیث حیات با دیگر جانوران مشترک و از جهت نطق و سخنگویی از آن‌ها متمایز است، اما در فرهنگ قرآن کریم، نه آن قدر مشترک و نه این فصل ممیز هیچ‌یک به رسمیت شناخته

نشده است و در تعریف نهایی انسان، نه از حیاتِ حیوانی سخنی است و نه از تکلم عادی؛ بلکه در نهایت آنچه به عنوان جنس و فصل انسان از قرآن به دست می‌آید، تعبیر «حی متاله» است. بنابراین باید به تبیین این جنس حقیقی، یعنی «حی» و آن فصل واقعی، یعنی «متاله» پرداخت و تفاوت دو تعریف منطقی و الهی از انسان را بازشناخت. (عبدالله جوادی آملی، ۱۳۸۶: ۲۰-۱۶)

بررسی

در هر صورت، تفاوت عمدۀ و اساسی انسان با دیگر موجودات، ملاک و فصل مقوم «انسانیت» است. درباره آنچه انسان را از دیگر موجودات متمایز می‌سازد، نظرات گوناگونی مطرح شده است. برخی منکر وجود عامل امتیاز یافتن میان نوع انسان و سایر انواع هستند؛ این گروه، تفاوت آگاهی و شناخت انسان با حیوان را از قبیل تفاوت کمی و حداقل تفاوت کیفی می‌دانند، نه تفاوت ماهوی. آن شگفتی‌هایی که نظر فلاسفه بزرگ شرق و غرب را به مسئله «شناخت‌شناسی» در انسان جلب کرده، چندان مورد توجه این گروه واقع نشده است.

اکثر مکاتب غربی هر کدام مطابق ذوق و سلیقه خود و بر وفق انگیزه‌هایی که در محیط زندگی شان وجود داشته، یکی از جنبه‌های وجودی انسان را مورد بحث قرار داده‌اند و به‌طور کلی می‌توان گفت که تنها به جنبه مادی انسان نظر انداخته، او را به عنوان یک حیوان نگریسته و به مثابه نوعی از جنبندگان به بررسی و قضایت درباره وی پرداخته‌اند. آنان شک ندارند که انسان یک حیوان است؛ لذا وقتی می‌خواهند او را تعریف کنند، عین الفاظی را که بر حیوان اطلاق می‌کنند بر او نیز حمل می‌کنند. مثلاً می‌گویند انسان جزو حیواناتی است که دارای ستون فقرات است، یا جزو پستانداران است. (محمد فرید وجودی، بی‌تا: ماده «انس»)

داروین در اثر معروف خود «حد انسان» از خویشاوندی انسان با حیوان سخن به میان می‌آورد و هگل در این زمینه خاطر نشان می‌سازد که انسان‌شناسی یک شاخه از

جانورشناسی را در بر می‌گیرد. (لاندمان، ۱۳۵۰: ۱۹۵) از خلال بحث‌های مکاتب تربیتی غربی چنین به دست می‌آید که اکثر آن‌ها برای انسان به روحی که مستقل و جدای از ماده باشد، معتقد نیستند، روح را وابسته به ماده و از آثار و تطورات آن می‌دانند و نتیجه می‌گیرند که با از بین رفتن بدن، روح نیز از بین می‌رود. لذا زندگی انسان را به همین دنیا منحصر می‌دانند و برای او هدفی جز دنیا بر نمی‌شمارند. مثلاً، ژرژ پولیسون معتقد است که فکر، همان روح است و در نظر ماتریالیست‌ها، اندیشه و فکر بدون مغز و بدون جسم موجود نیست. او همچنین می‌گوید: «در نظر مادی‌گرایان، روح بدون ماده نمی‌تواند موجود باشد و از اینجا نتیجه می‌گیریم که روح بی‌مرگ و مستقل از جسم وجود ندارد». (جواد تهرانی، ۱۳۷۰: ۲۷) همچنین، فروید و پیروانش خدا، بقای روح و زندگی در جهان دیگر را به باد استهزا و تمسخر گرفته و بنیاد تعلیم و تربیت را بر پایه سست و ناپایدار مادیت جنسی بنا نهاده‌اند. (لاندمان، ۱۳۵۰: ۱۹۳) هابز اساساً انسان را «گرگ» معرفی می‌کند. (علی اصغر حلبي، ۱۳۷۴: ۱۰۵)

برخی از نویسندهای معاصر غربی، روح را به عنوان یکی از خدایان افسانه‌ای یونان قدیم که در ابتدا، زندگی بشری و فناپذیر داشته و بعد در زمرة خدایان در آمده و جاودانه شده است، معرفی می‌کنند و معتقد هستند کیفیت روح یا روان نیز ناشی از این افسانه جاودانی است. آن‌ها اعتقاد دارند که در علم روان‌شناسی باید پدیده‌های قابل روئیت را مورد بررسی قرار داد. (سید ابوالقاسم حسینی، ۱۳۶۸: ۱۹) این افراد، انسان را منهای معنویت و فقط از جنبه مادیت نگریسته و صریحاً اظهار می‌دارند که ما همانند جانوران، گرفتار نفسانیات هستیم و از خود اراده و اختیاری نداریم. (علامه جعفری، ۱۳۷۵: ۱۸۳) آنان معتقد هستند ریشه بسیاری از استعدادهای آدمی را باید در حیوانات تکامل یافته تر جستجو کرد و حتی گاهی ابراز می‌دارند که آزمایش بر روی حیوانات می‌تواند به حل بسیاری از مسائل درباره وجود انسان کمک کند. (مان نرمان، ۱۳۷۸: ۹-۱۰)

این گروه، انسان را از نظر خواسته‌ها و مطلوب‌ها، بدون کوچک‌ترین تفاوتی از این نظر، حیوانی تمام‌عيار می‌دانند. برخی دیگر، تفاوت او را در جان داشتن می‌دانند؛ یعنی

معتقدند جاندار و ذی‌حیات، منحصر به انسان است. حیوانات دیگر نه احساس دارند، نه میل، نه درد و نه لذت. آن‌ها ماشین‌هایی بی‌جان هستند شبیه جاندار و تنها موجود جاندار، انسان است. پس، تعریف حقیقی او آن است که موجودی است جاندار. دیگر اندیشمندان که انسان را تنها به عنوان یک جاندار نمی‌دانند و به وجود امتیازات اساسی میان او و سایر جانداران قائل هستند، هر گروهی به یکی از اختصاصات و امتیازات انسان توجه کرده‌اند. از این رو، «انسان» با تعبیرها و تعریف‌های متفاوتی معرفی شده است، از قبیل: حیوان ناطق، مطلق طلب، لایتناهی، آرمان‌خواه، ارزش‌جو، حیوان ماوراء‌الطبیعی، سیری‌ناپذیر، غیرمعین، متعهد و مسئول، آینده‌نگر، آزاد و مختار، عصیانگر، اجتماعی، خواستار نظم، خواستار زیبایی، عدالت‌خواه، دوچهره، عاشق، مکلف، صاحب وجدان، دو ضمیری، آفریننده و خلاق، تنها، مضطرب، عقیده‌پرست، ابزارساز، ماوراجو، تخیل‌آفرین، معنوی، دروازه معنویت و غیره. (مرتضی مطهری، ۱۳۸۶، ج ۲: ۲۵-۲۴)

با بررسی این تعاریف و دیدن اختلافات و گاهی تناقضات میان آن‌ها، می‌توان چنین نتیجه گرفت که سبب این همه اختلاف، پیچیدگی‌های روح و گوناگونی ابعاد و شخصیت انسان است. تعاریف فوق را می‌توان هم تعریف انسان محسوب کرد و هم محسوب نکرد: از آن جهت که یکی از برجسته‌ترین اوصاف و یا بارزترین لوازم ماهیت او را از دیدگاه خود ذکر کرده‌اند، تعریف انسان هستند؛ تعریف انسان نیستند، زیرا به‌طور کامل همه ابعاد و لوازم ماهیت او را در بر ندارند.

شایان ذکر است که منظور از انسان در این اثر «انسان تام» است، نه «انسان کامل».

۲. انسان تام و انسان کامل

از نظر واژه‌شناسان، مفهوم واژه «کامل» با واژه «تام» متفاوت است، گرچه واژه «ناقص» در مقابل هر دو قرار دارد. تام شدن یک شی به معنای کامل شدن اجزای آن است، به‌نحوی که به خارج از خود نیازمند نباشد؛ (راغب اصفهانی، حسین بن محمد، ۱۴۱۲، ماده «تمم») ولی کامل شدن، به معنای فعلیت یافتن استعدادها و تحقق غایت آفرینش آن

است. (همان، ماده «کمل») به بیان دیگر، از سویی، تمام ابزاری را که انسان برای رسیدن به غایت خویش بدان احتیاج دارد و همچنین، همه امکانات موجود در عالم، در اختیار وی قرار دارد و از طرف دیگر، با نزول قرآن و با ارسال پیامبران، همه آنچه را که برای پیمودن راه کمال باید بداند، به او نمایانده شده است، تا در این مسیر حرکت کند و به هدف خلقتش دست یابد. بنابراین، انسان تام، انسانی است که شرایط لازم برای حرکت در مسیر کمال را دara و مشمول خطاب «يا أَيُّهَا النَّاسُ» (یعنی انسان‌های مکلف) باشد.

در تمامیت انسان، داشتن جسم سالم شرط نیست؛ بلکه مهم‌ترین شرط برای تمامیت انسان، داشتن نفس انسانی سالم است. انسان تام، دارای روح منفوخ الهی^(۱) است که فجور و تقوایش به آن الهام شده^(۲) و قدرت تشخیص حق و باطل از یکدیگر را داشته باشد. بر این اساس، مجنونان و مستضعفان فکری، انسان تام محسوب نمی‌شوند. در مقابل، انسان کامل کسی است که بخش مهمی از راه را پیموده و چهار سقوط از آن مقام نمی‌شود که تنها مصدق چنین انسانی در دنیا، انسان‌های معصوم هستند.

۳. بسامد شخصیت انسان در قرآن

ویژگی خاصی که قرآن کریم برای انسان ذکر کرده - و در مبانی تربیتی، قابل توجه و دارای اهمیت زیادی است - این است که براساس قرآن کریم، نفس انسان از چنان قابلیتی برخوردار است که در هر کدام از دو مسیر صعود و نزول حرکت کند؛ می‌تواند در سیر صعودی به «اعلیٰ علیین» ارتقا یابد و در سیر نزولی به «اسفل السافلین» برسد. قرآن کریم درباره برخی از انسان‌ها می‌گوید: قلب انسان می‌تواند در مراحل نزولی بدان حدی برسد که گاهی مانند قلب حیوان و گاهی از سنگ نیز سخت‌تر شود.

هر انسانی که از شخصیت خود و عظمت آن آگاه است، نمی‌تواند حاضر شود که جماد، مثلاً یک قطعه الماس یا ماشین را هرچند دارای گران‌ترین قیمت باشد، جزء فعال شخصیت خود تلقی کند و سطوح شخصیت را تحت تأثیر قطعه‌ای جامد قرار دهد. همچنین است سایر موضوعات مانند نباتات و حیوانات که قطعاً دارای موجودیتی پایین‌تر

از شخصیت انسانی هستند. هیچ عاقلی نمی‌خواهد که سگ، جزئی فعال از شخصیت او باشد، اگرچه آن سگ میلیون‌ها ارزش داشته باشد. (جعفری، محمد تقی، ۱۳۷۶، ج ۴: ۳۹) امام علی (علیه السلام) درباره عالمان بی‌تقوا می‌فرماید که اینان تنها صورتشان مانند صورت انسان است، ولی قلب حیوانی دارند: «شخص دیگری که او را دانشمند نامند، اما از دانش بی‌بهره است، نادانی‌هایی را از نادانان فرا گرفته، مطالب گمراه‌کننده را از گمراهان آموخته، دام‌هایی از طناب‌های غرور و گفته‌های دروغین بر سر راه مردم افکنده، قرآن را بر امیال خود تطبیق می‌دهد، حق را به هوش‌های خود تفسیر می‌کند، مردم را از گناهان بزرگ ایمن می‌سازد و جرائم بزرگ را سبک جلوه می‌دهد. ادعا می‌کند از ارتکاب شباهات پرهیز دارد، اما در آن‌ها غوطه می‌خورد. می‌گوید: از بدعت‌ها دورم، ولی در آن‌ها غرق شده است. چهره ظاهر چنین شخصی، چهره انسان و قلبش قلب حیوان است، راه هدایت را نمی‌شناسد که از آن سو برود، و راه خطا و باطل را نمی‌داند که از آن بپرهیزد، پس چنین کسی مرده‌ای است در میان زندگان». (نهج‌البلاغه: خطبه ۸۷)

قرآن کریم از این فراتر می‌رود و تصریح می‌کند نه تنها ممکن است انسان از حیوان، حیوان‌تر شود، بلکه ممکن است قلب او از سنگ سخت‌تر و پست‌تر شود. قرآن پس از آنکه ماجراهی گاو بنی اسرائیل را بیان کرد، در آیه ۷۴ سوره بقره می‌فرماید: «ثُمَّ قَسْتُ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذِلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُ قَسْوَةً وَ إِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَحَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَا يَسْقُقُ فَيُخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ؛ سپس دل‌های شما بعد از این واقعه سخت شد، همچون سنگ، یا سخت‌تر! چراکه پاره‌ای از سنگ‌ها می‌شکافد و از آن نهرها جاری می‌شود؛ و پاره‌ای از آن‌ها شکاف بر می‌دارد، و آب از آن تراوش می‌کند».

بنابراین، یک سوی بسامد شخصیتی انسان، سقوط به مراتب پست‌تر از حیوان و جماد است. در سوی دیگر، نفس انسانی می‌تواند در مسیر صعود به جایی برسد که خلیفه خداوند و مسجود فرشتگان باشد. این امر، معلول چگونگی تعامل انسان با مراتب نفس انسانی است.

۴. تفاوت انسان و حیوان

در منطق، انسان را «حیوان ناطق» معرفی کرده‌اند (سبزواری، ملاهادی، ۱۳۷۹، ج ۱: ۱۳۱) و همان‌طور که بیان شد، این تعریف از دیدگاه منطقی کامل است، زیرا برای معرفی یک شیء باید جنس و فصل را بیان کرد و در این تعریف حیوان، جنس و نطق، ممیز انسان از حیوان است.

آیت‌الله سبحانی می‌گوید: «معروف است که در بیان حقیقت ماهیت انسان، او را حیوان ناطق معرفی می‌کنند. البته در این بیان باید تأمل دقیقی صورت بگیرد؛ زیرا اگر منظور از نطق، نطق زبانی باشد، این نطق از سخن کیف جسمانی است، اگر منظور از نطق، قوه مفکره باشد، تفکیر نیز از قبیل کیف نفسانی می‌باشد و اگر گفته شود: منظور از نطق، نفس ناطقه است، گفته می‌شود: ماهیت نفس ناطقه چیست؟» (سبحانی، جعفر، ۱۴۲۹: ۲۴۹) بنابراین، از دیدگاه قرآن کریم، تفاوت انسان و حیوان، محدود به نطق نیست؛ بلکه باید مجموعه‌ای از ویژگی‌ها در شخصی جمع شود تا بتوان او را «انسان» نامید.

گاهی شخصی که دارای فیزیک مشابه سایر انسان‌هاست، از دیدگاه قرآن کریم همسان حیوان و بلکه پست‌تر از حیوان معرفی می‌شود. قرآن کریم می‌فرماید: «وَلَقَدْ ذَرَانَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبَصِّرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ؛ بهیقین، گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم. آن‌ها دل‌هایی دارند که با آن (اندیشه نمی‌کنند و) نمی‌فهمند و چشم‌مانی که با آن نمی‌بینند و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند. آن‌ها همچون چهارپایانند؛ بلکه گمراه‌تر. اینان همان غافلند». (اعراف: ۱۷۹) یا در آیه ۴۴ سوره فرقان فرموده است: «أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا؛ آیا گمان می‌بری بیشتر آنان می‌شنوند یا می‌فهمند؟! آنان فقط همچون چهارپایانند، بلکه گمراه‌ترند». بنابراین، ممکن است کسی دارای فیزیک انسانی، اما در عین حال از دیدگاه قرآن همچون چهارپایان باشد؛ لذا نمی‌توان صرفاً به دلیل داشتن فیزیک انسانی، کسی را «انسان» دانست.

انسان با همه وجوه مشترکی که با جاندارهای دیگر داشته، تفاوت‌هایی اصیل با آنها دارد که هریک از آنها بُعدی جداگانه به او می‌بخشد و رشتۀ‌ای جداگانه در هستی او بشمار می‌رود. این تفاوت‌ها در سه بخش است که در ادامه به بررسی آنها می‌پردازیم.

۴.۱. ادراک و کشف جهان

حواس حیوان وسیله‌ای برای آگاهی حیوان از جهان است. انسان در این جهت با سایر حیوانات شریک است و احياناً برخی حیوانات از انسان در این ناحیه قوی‌ترند. آگاهی و شناخت ناشی از حواس، سطحی است و به عمق ماهیت اشیا نفوذ ندارد، ولی انسان نیروی دیگری برای درک خود و جهان دارد که در جانداران دیگر وجود ندارد و آن تعقل است. انسان با تعقل، قوانین کلی جهان را کشف می‌کند و براساس شناخت کلی جهان و کشف قوانین کلی طبیعت، آن را عملًا در اختیار خویش می‌گیرد. شناخت انسان در امور ماورای محسوسات، مانند شناخت خدا، به وسیله این استعداد مخصوص آدمی صورت می‌گیرد.

۴.۲. جاذبه‌هایی که بر انسان احاطه دارد

انسان مانند جانداران دیگر تحت تأثیر جاذبه‌ها و کشش‌های مادی و طبیعی است؛ میل به غذا، خواب، امور جنسی، استراحت، آسایش و ... او را به سوی طبیعت می‌کشد، اما جاذبه‌هایی که انسان را به خود می‌کشد، منحصر به این‌ها نیست. جاذبه‌ها و کشش‌هایی دیگر، انسان را به سوی کانون‌های غیرمادی می‌کشاند. جاذبه‌های معنوی که تا امروز شناخته شده و مورد قبول است، عبارتند از:

الف) علم و دانایی: انسان دانش را تنها از آن جهت که او را بر طبیعت مسلط می‌کند، نمی‌خواهد. در انسان، غریزه حقیقت‌جویی وجود دارد. نفسِ دانایی و آگاهی برای انسان مطلوب و لذت‌بخش است. انسان اگر بداند رازی در ورای کهکشان‌ها وجود دارد و دانستن و ندانستن آن تأثیری در زندگی او ندارد، باز هم ترجیح می‌دهد که آن را بداند.

ب) خیر اخلاقی: پاره‌ای از کارهای انسان، برای کسب سود یا دفع زیان نیست، بلکه آن‌ها را صرفاً تحت تأثیر عواطف اخلاقی انجام می‌دهد. این از مختصات انسان است و سایر جانداران چنین معیاری ندارند.

شهید مطهری ضمن تفکیک افعال انسان به فعل طبیعی و فعل اخلاقی، یکی از عوامل تمایز انسان از حیوان را فعل اخلاقی معرفی می‌کند. (مرتضی مطهری، ۱۳۸۶، ج ۲۲: ۲۹۲) ایشان همچنین تعریف فلاسفه از انسان (یعنی حیوان ناطق) را چنین مورد ارزیابی قرار داده‌اند: «اگر پرسیده شود که: «نطق چه اهمیتی برای انسان دارد که فصل مقوم انسان باشد؟» می‌گوییم سخن گفتن برای انسان عملی مثل خنده‌یدن است، اما معنای نطق، سخن گفتن نیست، بلکه ادراک کلیات است؛ یعنی حیوان درک می‌کند، ولی به صورت جزئی. در ذهن حیوان فقط فرد وجود دارد و نمی‌تواند معنای کلی و قانون بسازد، اما انسان معنای و مفاهیم کلی را ادراک می‌کند. اینکه ادراک کلیات با لفظ «نطق» تعبیر شده، به دلیل ارتباطی است که میان ادراک کلی و سخن گفتن وجود دارد؛ یعنی چنانچه انسان «مدرک کلی» نبود، سخنگو هم نبود. سخن گفتن فقط حالت ظاهری طوطی‌وار نیست. سخن گفتن انسان از باب تفاوت ابزار جسمانی انسان با حیوان نیست؛ بلکه به روح او مربوط است. حیوان نیز زبان و دهان دارد، ولی حیوان ادراکش برای سخن گفتن کافی نیست. پس منشأ و ریشه سخن گفتن، استعداد فطری انسان در ادراک کلیات است». (همان، ج ۲۷: ۳۱ - ۳۳)

ج) زیبایی: بعد دیگر از ابعاد معنوی انسان که بخش مهمی از زندگی او را تشکیل می‌دهد، علاقه به زیبایی است. برای حیوان مسئله زیبایی مطرح نیست.

د) تقدیس و پرستش: یکی از اصیل‌ترین و پایدارترین تجلیات روح آدمی، حسن نیاش و پرستش است. مطالعه آثار زندگی بشر نشان می‌دهد هر زمان و هر جا که بشر وجود داشته، با حفظ تفاوت در شکل کار و شخص معبد، نیاش و پرستش بوده است. پیامبران پرستش را نیاوردن و ابتکار نکردند، بلکه نوع پرستش، یعنی آداب و اعمال پرستش را به بشر آموختند و از شرک جلوگیری کردند. از نظر دین^(۳)، بشر ابتدا موحد

بوده و خدای واقعی خویش را می‌پرستیده است؛ یعنی چنین نبوده که بشر پرستش را از بت یا انسان یا مخلوقی دیگر آغاز کرده باشد و تدریجاً با تکامل تمدن، به پرستش خدای یگانه رسیده باشد. پرستش بت، ماه، ستاره یا انسان، انحراف‌هایی است که بعدها رخ داده است.

۴.۳. کیفیت قرار گرفتن تحت تأثیر جاذبه‌ها و انتخاب یکی از آن‌ها

در هر موجودی، اعم از جماد، نبات، حیوان و انسان، قوه و نیرو وجود دارد. قوه اگر با ادراک و خواست توأم باشد، «قدرت» نامیده می‌شود. یکی دیگر از تفاوت‌های حیوان و انسان با گیاه و جماد این است که حیوان و انسان برخلاف جماد و گیاه، پاره‌ای از قوه‌های خویش را بر حسب میل، شوق یا ترس و به دنبال «خواست»، اعمال می‌کند. مغناطیس که توان کشش آهن را دارد، خود به خود بدون آگاهی از کار خویش، میل، شوق یا ترس، آهن را به سوی خود می‌کشد. همچنین است آتشی که می‌سوزاند و گیاه که از زمین می‌رود و درخت که شکوفه می‌کند و میوه می‌دهد، اما حیوان که راه می‌رود، به راه رفتن خویش آگاه است و خواسته که راه برود و اگر نمی‌خواست، چنین نبود که جبراً راه برود. پاره‌ای از قوه‌های حیوان تابع خواست حیوان است.

در انسان نیز پاره‌ای قوه‌ها و نیروها به همین شکل وجود دارد، یعنی تابع خواست انسان است؛ با این تفاوت که خواست حیوان میل غریزی او است و حیوان در مقابل میل خود قدرت ندارد. اگر میل حیوان به سویی تحریک شد، به آن سو کشیده می‌شود. در حیوان قدرت مقاومت و ایستادگی در مقابل میل درونی خود و همچنین قدرت محاسبه و اندیشه در ترجیح جانب میل‌ها وجود ندارد. در حالی که انسان چنین نیست؛ انسان قادر است که در برابر میل‌های درونی خود ایستادگی کند و فرمان آن‌ها را اجرا نکند. از این توانایی به «اراده» تعبیر می‌شود. اراده، تحت فرمان عقل است؛ یعنی عقل تشخیص می‌دهد و اراده انجام می‌دهد.

صدرالمتألهین بر این باور است که وجه جدایی انسان از حیوان، در تفاوت «میل» و

«اراده» است؛ زیرا انسان «متحرک بالاراده» است، ولی حیوان، «متحرک بالمیل» است. فرق «میل» و «اراده» این است که اگر نیروی کشش و جاذبه و تلاش و کوشش، تحت رهبری وهم، شهوت و غضب تنظیم شود، «میل» نامیده می‌شود؛ موجودی که در حدّ وهم می‌اندیشد و براساس وهم کار می‌کند، متحرک بالمیل است، نه بالاراده؛ ولی اگر تلاش و کوشش و جذب در سایه عقل باشد، نه وهم، «اراده» نام دارد و موجودی که با رهبری عقل، تلاش و کوشش می‌کند متحرک بالاراده است. (محمد بن ابراهیم شیرازی، ۱۹۸۱، ج ۷: ۱۳۴) همان‌طور که تفاوت میان «متخیله» و «مفکره» چنین است که اگر این قوه متصرفه، زیر پوشش «واهمه» باشد، «متخیله» نام دارد و اگر زیر پوشش «عاقله» باشد، «مفکره» نامیده می‌شود. (همان، ج ۸: ۲۱۴) این اسمی، صرفاً نام‌گذاری نیست؛ بلکه جهت‌یابی، انتخاب‌ها، حُسن و قبح، سود و زیان و حقّ و باطل در این امور دستخوش تغییر می‌شود و به همان معیار، نیروی تلاش و کوششی که در انسان هست و به جنبه عملی او بر می‌گردد، نه جنبه نظری، اگر تحت تدبیر واهمه تنظیم شود، «میل» و اگر تحت تدبیر «عقل» اداره شود، «اراده» نامیده می‌شود.

بنابراین، اولاً، انسان توانایی‌هایی دارد که سایر جاندارها ندارند. ثانیاً، در انسان جاذبه‌های معنوی وجود دارد که سایر جاندارها ندارند. این جاذبه‌ها به انسان امکان می‌دهد که دایره فعالیت خود را از محدوده مادیات فراتر برد و تا افق معنویات بکشاند، ولی سایر جانداران نمی‌توانند از زندان مادیات خارج شوند. ثالثاً، انسان مجهز به نیروی «عقل» و «اراده» است؛ قادر است در مقابل میل‌ها مقاومت و ایستادگی کرده، خود را از تأثیر جبری آن‌ها آزاد و بر همه میل‌ها «حکومت» کند. انسان می‌تواند همه میل‌ها را تحت فرمان عقل قرار دهد و به این وسیله «آزادی معنوی» کسب کند. این توانایی بزرگ، از مختصات انسان است و در هیچ حیوانی وجود ندارد و همین است که انسان را به صورت یک موجود واقعاً «آزاد» و «صاحب اختیار» در می‌آورد^۴.

بنابراین، آنچه موجب تمایز انسان از حیوان می‌شود، ظاهر جسمانی او نیست. اگر هر کدام از ویژگی‌های حیوانی در کسی باشد، هر چند ظاهراً صورت جسمانی انسانی

داشته باشد، از دیدگاه قرآن، همچون «حیوان» است؛ بلکه به دلیل استفاده نکردن از امکانات برتری که انسان در اختیار دارد و حیوان در اختیار ندارد، از حیوانات پست‌تر است.

۵. ویژگی‌های ممیز انسان از دیگر موجودات

قرآن کریم ویژگی‌هایی را برای انسان برشمرده که هر کدام از آن‌ها می‌تواند به عنوان عامل تمايز او از دیگر موجودات شناخته شود؛ این ویژگی‌ها عبارتند از:

۱. در آدمی روح خدا دمیده شده: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي؛ از روح خودم در او دمیدم». (حجر: ۲۹)

۲. انسان مسجود فرشتگان می‌شود: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِأَدَمَ فَسَجَدُوا؛ وَ (یاد کن) هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: «برای آدم سجده و خصوع کنید، همه سجده کردند». (بقره: ۳۴) بنابراین، انسان می‌تواند با حفظ صفات انسانی در خود حتی از فرشتگان خدا برتر و بالاتر باشد.

۳. آدمی می‌تواند جانشین خدا در روی زمین باشد: «إِنَّى جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً؛ به یاد بیاور هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در روی زمین جانشینی قرار خواهم داد». (بقره: ۳۰) ضروری است فردی که به عنوان جانشین فرد دیگر انتخاب می‌شود، بیشترین شباهت را از لحاظ صفات و خصوصیات با مستخلفُ عنه داشته باشد؛ بنابراین، براساس این آیه، آدمی می‌تواند (و باید) چنین باشد.

۴. انسان با خدا میثاق بسته و خداوند را به عنوان رب خویش پذیرفته است: «وَإِذْ أَخَذَ رُبُّكِ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِيَّتَهُمْ وَ اشْهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ إِلَّا سُلْطَنُ بَرِّبِّكُمْ قَالُوا بَلِّي شهدا؛ به یاد بیاور آن‌گاه که پروردگار تو از بنی آدم، از صلبشان اولادشان را برگرفت و آن‌ها را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری؛ گواهی دادیم». (اعراف: ۱۷۲)

۵. انسان پذیرای امانتی شد که آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها از حمل آن هراسیدند، ولی

او برداشت: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأُمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَيْنَ أَنْ يَحْمِلُنَّهَا وَأَشْفَقُنَّ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ؛ مَا امَانَتْ رَا بَرَ آسَمَانَهَا وَزَمِينَ وَكُوهَهَا عَرَضَهَ دَاشْتِيمَ؛ آنَّهَا از تَحْمِلَ آنَّ ابا كَرْدَنَدَ وَتَرْسِيدَنَدَ؛ وَلَى انسَانَ آنَّ رَا بَرَ دُوشَ گَرْفَتَ». (احزاب:

(٧٢)

٥.٦. آدمی فقط با یاد خدا آرام است: «الَا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُ الْقُلُوبُ؛ آگاه باشید که دلها تنها به یاد خدا آرام می‌یابد». (رعد: ٢٨) قرآن کریم در این آیه با چند تأکید می‌فهماند که فقط یاد خداوند آرام‌بخش قلب‌های آدمیان است. این نشانه ساختیت انسان با خداوند است که «با یاد او آرامش می‌یابد و نه با یاد غیر او».

٥.٧. انسان در بهترین ساختار وجودی خلق شده است: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ؛ بِهِ يَقِينٌ مَا إِنْسَانٌ رَا در بهترین اعتدال و استقامت (در جسم و روان) آفریدیم». (تین: ٤)

٥.٨. انسان دارای کرامت ذاتی است: «وَ لَقَدْ كَرَمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيَّابَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا؛ ما آدمی زادگان را گرامی داشتیم و آن‌ها را در خشکی و دریا حمل کردیم و روزی‌های پاکیزه به آنان دادیم و حتماً آن‌ها را بر بسیاری از موجوداتی که خلق کرده‌ایم، برتری بخشیدیم». (اسراء: ٧٠)

در میان تمام ویژگی‌های مذکور، برجسته‌ترین ویژگی که قرآن «انسان» را بر آن ستوده، «خلافت الهی» است و این نعمتی است که فرشتگان تمای آن را از خداوند داشتن و خداوند آنان را شایسته چنین نعمتی ندانست و این حاکی از آن است که انسان می‌تواند برتر از فرشتگان باشد. (بقره: ٣٠) استاد جوادی آملی درباره مقام خلافت می‌گوید: «مراد از «خلیفه»، شخص حقیقی آدم (عليه السلام) نیست، بلکه مراد «شخصیت حقوقی» آدم و مقام انسانیت است. به عبارت دیگر، عصاره انسانیت و مقام شامخ انسانیت در قصه خلافت به صورت آدم جلوه کرد و آدم الگوی انسانیت شد؛ چنان‌که فرشتگان در برابر شخص آدم خاضع نشدند، بلکه آدم همانند کعبه، به منزله قبله قرار گرفت و انسانیت او که

شخصیت همه انسان‌ها می‌باشد «مسجد فرشتگان» قرار گرفت». (جوادی آملی، ۱۳۷۹، ج ۳: ۴۱) «البته خلافت الهی برای انسان کامل، بالقوه نیست و نه در اوج انسانیت، او را رها می‌کند و نه در هبوط به زمین از او جداسدنی است؛ زیرا خلافت الهی تمام هویت انسان کامل را تشکیل می‌دهد و چیزی که مقوّم هویت انسان باشد، از او منفک نمی‌شود، مگر در فرض زوال هویت او». (همان، ج ۳: ۱۳۰)

۶. عوامل خروج از انسانیت در آموزه‌های قرآن و عترت

قرآن کریم در کنار بیان همه این ویژگی‌های برجسته برای انسان، گاه عواملی را ذکر کرده است که باعث خروج انسان از محدوده انسانیت به مراتب نازل‌تر می‌شود. در این صورت، وی گاهی به مرتبه حیوانیت و پست‌تر از آن و گاه به مرتبه جماد و کمتر از آن سقوط می‌کند.

قرآن کریم در آیه ۱۷۹ سوره اعراف می‌فرماید: «وَلَقْدُ ذَرَنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالإِنْسَنِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ؛ يَقِينًاً گروه بسیاری از جن و انس را آفریدیم که عاقبت آن‌ها دوزخ است؛ زیرا آن‌ها دل‌هایی دارند که با آن نمی‌فهمند، چشمانی دارند که با آن نمی‌بینند و گوش‌هایی دارند که با آن نمی‌شنوند؛ آن‌ها همچون چهارپایانند، بلکه گمراه‌تر! اینان حقیقتاً غافل هستند (زیرا با داشتن همه‌گونه امکانات، در گمراهی به سر می‌برند). همچنین در آیه ۴۳ و ۴۴ سوره فرقان می‌فرماید: «أَرَعَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا أَمْ تَحْسُبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا؛ آیا دیدی کسی را که هوای نفسش را معبد خود برگزیده است؟! آیا تو می‌توانی وکیل و مدافع او باشی؟ آیا گمان می‌کنی بیشتر آنان می‌شنوند یا تعقل می‌کنند؟! چنین نیست؛ آنان فقط همچون چهارپایان هستند، بلکه گمراه‌ترند!» برای تبیین بیشتر این معنا، در آیه ۴۶ سوره حج می‌فرماید: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَلِي الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَلِي الْقُلُوبُ الَّتِي فِي

الصُّدُورِ؛ آیا آنان در زمین سیر نمی‌کنند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن حقیقت را در کنند یا گوش‌های شنوایی که با آن حق را بشنوند؟! زیرا چشم‌های ظاهر نابینا نیست، بلکه دل‌هایی که در سینه‌ها است، کور است».

دسته‌ای دیگر از آیات قرآن کریم که اشاره به خروج انسان‌ها از محدوده انسانیت دارد، آیاتی است که به مسخ ملکوتی گروهی از انسان‌ها اشاره کرده است، مانند: «وَ لَقَدْ عَلِمْتُ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبَّتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قَرَدَةً خَاسِئِينَ؛ شما کسانی از خودتان را که در روز شنبه (از فرمان خدا) تجاوز کردند (و در آن روز ماهی صید کردند) شناختید که ما به آن‌ها گفتیم: بوزینگانی رانده شوید». (بقره: ٦٥)

بخش دیگری از آموزه‌های قرآن و عترت، تصریح دارند به اینکه برخی از انسان‌ها در قیامت به صورت حیوانات محسوب می‌شوند.

در برخی از آموزه‌های عترت نیز به عوامل خروج شخص از محدوده انسانیت به مراتب پست‌تر اشاره شده است. امام سجاد (علیه السلام) می‌فرماید: «حمد ویژه خدایی است که در اولیت بی‌آغاز و در آخریت بی‌انجام است؛ خدایی که دیده کوتاهی بین اهل نظر توان مشاهده او را ندارد و او هام و اندیشه‌های واصفان را یارای وصف او نیست. ستایش از آن خدایی است که اگر توفیق شناخت حمد خود را از بندگانش دریغ می‌کرد و به انسان‌ها نمی‌آموخت تا در برابر نعمت‌های پیاپی او حمد کنند، در نعمت‌هایش تصرف کرده، از آن بهره‌مند می‌شدند و او را حمد نمی‌کردند و بدون هیچ‌گونه سیاستی، از رزق الهی به طور گسترده بهره‌برداری می‌کردند و با چنین کفرانی از حدود انسانیت خارج و به مرز بھیمت می‌رسیدند؛ آن‌گاه همانند چهارپایان یا فروتر از آن‌ها می‌شدند». (صحیفه سجادیه: دعای یکم)

تحلیل

محور اشتراک آیات مربوط به خروج انسان از محدوده انسانیت، این است که: «جهل» یا به کار نگرفتن «عقل»، عامل سقوط انسان به محدوده حیوانات و پست‌تر از آن است.

توضیح اینکه در این آیات برای خروج از انسانیت به دو امر اشاره شده است که در ادامه به توضیح آن‌ها می‌پردازیم.

۶.۱. عدم درک و شناخت دقیق و درست حقیقت و (در نتیجه آن) عدم پیروی از حقیقت

درک حقیقت به وسیله قوای شناختی انسان صورت می‌گیرد که این قوا عبارتند از: قلب عاقل، چشم بینا و گوش شنوایا. البته اینکه گاهی مجموعه ادراکات انسان به قلب و آذان (گوش‌ها) نسبت داده می‌دهد، برای این است که برای درک حقایق دو راه بیشتر وجود ندارد؛ یا باید انسان از درون جانش جوششی داشته باشد و مسائل را شخصاً تحلیل کند و به نتیجه لازم برسد، یا گوش به سخن ناصحان مشفق، پیامبران الهی و امامان حق بدهد و یا از هر دو راه به حقایق برسد. (طباطبایی، سید محمدحسین، ۱۴۱۷، ج ۱۴: ۳۸۸) به همین دلیل، زبان حال اهل دوزخ این است که: «لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ؛ اِنْ كُنَّا شَنِوْا دَاشْتِيمْ وَ يَا تَعْقِلْ مِنْ كَرْدِيمْ، دَرْ مِيَانْ دَوْزِخِيَانْ نَبُودِيمْ». (ملک: ۱۰)

بهره حیوانات از این امکانات شناختی بسیار اندک است؛ قلب حیوان تنها در حد واهمه، توان ادراک دارد و چشم و گوش او نیز فوتون‌ها و فرکانس‌های صوتی مادی را می‌بیند و می‌شنود؛ چشم و گوش همه انسان‌ها (غیر از افراد نابینا و ناشنوای) در این محدوده فعال است و می‌بیند و می‌شنود. به همین دلیل، قرآن کریم در آیه ۴۶ سوره حج تصریح می‌کند: مشکل این افراد نابینایی ظاهری نیست؛ بلکه مشکل این است که باطن آن‌ها نابینا و ناشنوای است. زیرا انسان امکاناتی دارد که اگر از آن‌ها بهره‌مند شود، می‌تواند به اعماق پدیده‌ها نفوذ کند و حقیقت را ببیند و بشناسد و آن امکانات در قلب او قرار دارد. البته همگان از این امکانات والا استفاده نمی‌کنند؛ به تعبیر امیر مؤمنان، علی (علیه السلام): «هر صاحب قلبی عاقل نیست؛ هر کسی که قوه شنوایی دارد، شنوا نیست و هر کسی که اهل نظر باشد، لزوماً بینا نیست». (نهج‌البلاغه: خطبه ۸۸)

قرآن کریم ضمن اینکه میان «چشم» (عین) و «بصر» (بینایی)^(۴) و فرآیند «نظر» و «إِبْصَار»^(۵) تفاوت اساسی قائل است، صاحبان «بصر» را (که شایسته ادراک آیات خداوند

و عبرت‌ها هستند) ستوده است. (آل عمران: ۱۳) همچنین، مؤمنان بر اثر عدم «نظر» به باطن آسمان‌ها و زمین مورد نکوهش قرآن قرار گرفته‌اند. (اعراف: ۱۸۵) البته «نظر»، گاهی به معنای نگاه همراه با تأمل به کار رفته است. در این‌گونه آيات، در فرآیند «نظر»، چشم آدمی به عنوان یکی از حواس انسان به همراه تعقل و فکر عمل می‌کند.

بنابراین، منظور از دیدن، فقط ارتباط چشم با دیدنی‌ها نیست؛ زیرا آنچه که در جریان رویدادهای عالم طبیعت دیده می‌شود، یعنی چشم با آن‌ها ارتباط برقرار می‌کند، خود رویدادهای است. در حالی که در قرآن کریم بعضی از حقایق (مانند جریان خالقیت خداوند در آیه ۱۹ سوره ابراهیم) که خداوند قابل رویت معرفی کرده، با چشم طبیعی قابل دیدن نیستند. بنابراین، منظور از این رویت دو چیز است:

۱. منظور، دقت در نظم حاکم بر تمامی موجودات که منشأ انتزاع قوانین است و چون این نظم در ذات خود موجودات نیست، پس بالضروره ایجاد‌کننده نظم، فقط خداوند است. لذا، خالقیت خداوند در همه جریانات طبیعی قابل دیدن است.

۲. رویت به‌وسیله چشم دل. (علامه جعفری، ۱۳۷۶، ج ۷: ۲۶۴-۲۶۵)

درباره «سمع» نیز همین دقت وجود دارد. قرآن کریم بیش از آنکه از معادل «گوش» یعنی «أُذن» استفاده کند، واژه «سمع» را به کار برده است و گروه بسیاری را که دارای «أذن» سالم هستند، به‌دلیل بیماری قلب، ناشنوا معرفی کرده است. (اعراف: ۱۰۰ و ۱۷۹؛ انفال: ۲۱) فرآیند «سمع» نیز به‌وسیله باطن انسان صورت می‌گیرد؛ زیرا خداوند «طبع» و «ختم» را به قلب کافران لجوح و به‌تبع قلب، به سمع و ابصار آنان نسبت داده است. (اعراف: ۱۰۰) از طرف دیگر، قرآن کریم مؤمنان را به شنیدن سخن حق ستوده است. (آل عمران: ۱۹۳) اساساً راه حسن، راه مستقلی نیست و هیچ‌گاه به‌نهایی ارزش علمی ندارد و ادراک حسی بدون ضمیمه قانون عقلی، مفید یقین نیست. (جوادی آملی، ۱۳۸۶: ۳۱۳-۳۱۵) ادراک حاصل از مشاهده عینی و شنیدن ظاهری در فرآیند تعقل، به «ابصار» و «سمع» تبدیل می‌شود و اگر شخصی از عقل برای ادراک آن استفاده نکند، گرچه «أهل نظر» است، ولی دارای «بصر» و «سمع» نیست. لذا، قرآن کریم درباره این افراد می‌گوید:

«ما كَانُوا يَسْتَطِعُونَ السَّمْعَ وَ ما كَانُوا يُبْصِرُونَ؛ آن‌ها هرگز توانایی سمع نداشتند و اهل بصر نبودند». (هو: ۲۰)

قرآن کریم می‌فرماید: «وَ مَا يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَّنْ فِي الْقُبُورِ؛ زنده‌ها و مردها یکسان نیستند؛ خداوند کسی را که بخواهد، شنوا می‌نماید؛ تو نمی‌توانی کسانی را که در گورها هستند، شنوا کنی». (فاتر: ۲۲) در این آیه، خداوند میان کسی که اهل شنوای باشد، با مردها قابلی قرار داده است که نشان می‌دهد تنها کسانی حقیقتاً «زنده» هستند که «سمع» خود را در این جهان به کار انداخته باشند. در مقابل، کسانی که این ابزار مهم شناخت حقیقت را به کار نینداخته باشند، حقیقتاً «مردہ» هستند.

محور اشتراک «سمع» و «ابصار» نیز «تعقل» است که به‌وسیله «قلب» انسان صورت می‌گیرد. امکانات بیرونی و درونی انسان، بزرگ‌ترین نعمت‌هاست که با راکد ساختن آن‌ها، زندگی انسانی وجود ندارد. افرادی که نمی‌فهمند، نمی‌بینند و نمی‌شنوند، نه به این دلیل است که وسائل فهم، بینایی و شنوای آنان به‌طور طبیعی مختل باشد، بلکه از آن جهت است که قلب آنان به‌دلیل قرار گرفتن در جاذبه غرایز حیوانی، این امکانات را به اشباع آن غرایز مشغول داشته است. (محمدتقی جعفری، ۱۳۷۶، ج ۱۵: ۱۸)

در دعای امام سجاد (علیه السلام)، دور ماندن انسان از معرفت نسبت به حمد و ستایش خداوند، عاملی برای تصرف در نعمت‌های عظیم الهی بدون ستایش و سپاسگزاری است و این امر موجب خروج انسان از محدوده انسانیت به محدوده بهائیم و به تعبیر عام‌تر قرآن کریم چهارپایان و بدتر از آن (یعنی جمادات) می‌شود.

آیت‌الله جوادی آملی در شرح این روایت می‌گویند:

«حمد لازمه فصلِ مقوم انسان است. فیلسوفان نطق را فصلِ مقوم و مرز انسانیت انسان می‌دانند. اگر نطق به معنای «سخن گفتن» یا «ادراک کلی» باشد، بیانگر حد انسانیت نیست. در فرهنگ قرآن و عترت، انسان به معنای «حیوان ناطق» نیست. براساس این روایت، اگر کسی اهل حمد نبود، یا تنها در حد زبان اهل

حمد بود، نه در قلب و از روی ایمان، گرچه برخلاف سایر حیوانات که ساكت هستند، او حیوان ناطق و گویا می‌باشد، اما از حدود انسانیت خارج شده و به بهائیم پیوسته است؛ زیرا چهارپایان از نعمت‌ها بهره می‌برند، ولی معرفت حمد ندارند. آنچه فارق بین انسان و سایر حیوانات است، مرتبه کامل حمد است که امام سجاد (علیه السلام) در این دعا بیان کرده‌اند؛ و گرنه براساس آیه ۴۴ سوره اسراء همه موجودات تسبیحگو و حامد خداوند هستند. سرّ اینکه خداوند درباره برخی فرموده: آن‌ها همانند چهارپایان، بلکه از آن‌ها نیز پست‌ترند، این است که حیوانات نیز مرتبه ضعیف شکر را دارند، ولی چون از «عقل» بهره‌ای ندارند، به کمال حمد معقول نمی‌رسند؛ اما انسان با داشتن کمال عقلی، اگر عقل خود را در خدمت شهوت و غضب درآورد، از حیوان نیز پست‌تر خواهد بود. حیوان تنها در محدوده شعور حیوانی، در پی ارضای شهوت و غضب است، اما انسان عقل و اندیشه را نیز در خدمت شهوت و غضب به کار می‌گیرد. انسان دارای درک، کار و کلام است و حامدِ حقیقی کسی است که در مقام درک بفهمد که همه نعمت‌ها از جانب خداوند است، در مقام عمل هر نعمتی را در جای خودش صرف کند و با زبان نیز اعتراف کند که همه نعمت‌ها از آن او است. چنین حمدی لازمه فصل مقوّم انسانیت انسان است و کسی که فاقد آن مرتبه از کمال باشد، از حد انسان معقول و مقبول نازل است». (۱۳۷۶-۳۶۹: ج ۱)

بنابراین، آنچه موجب خروج از محدوده انسانیت می‌شود، «حمد» نیست؛ بلکه معرفت نسبت به حمد است که از راه «تعقل» یا «سمع» نصیب آدمی می‌شود؛ چنان‌که در آیه دهم از سوره ملک بیان شده است و پیش‌تر بیان شد که «سمع» نیز در سایه «عقل» ارزش می‌یابد.

۶.۲. کسب ملکات و حالات روحی که با انسانیت تناسبی ندارد
محور آیاتی که اشاره به مسخ حقیقت انسان‌ها دارد، کسب ملکاتی روحی است که با

هوای نفس درمی‌آید. (همان، ج ۵: ۱۴۳-۱۴۵)

شأن انسانيت تناسيي ندارد. توضيح اينکه مسخ بر دو قسم است: ملكى و ملكوتى. مسخ ملكى يعني تغيير، صرفاً در صورت جسماني با بقاي حقيقه انساني باشد. مسخ ملكى اگر به معنای خارج شدن روح انسان از بدن کسى و تعلق گرفتن آن به بدن حيوان يا گيه يا جماد يا انسان ديگر باشد، از ديدگاه عقل و نقل محال است. مسخ ملكوتى آن است که آدمى در عالم طبیعت، کژراهه برود و برخلاف مسیر مستقيم انسانيت حرکت کند و روزی که حق ظهور می‌کند و سرایر آشکار می‌شود، حقيقه و درون او نيز ظهور می‌يابد. انسان با کارهایي که انجام می‌دهد، زمينه پیدايش ملکات نفساني را برای خود فراهم می‌سازد و چنان‌که در مسائل علمی، گفتن، شنیدن و تمرین کردن با صورت‌های ذهنی، زمينه پیدايش ملکه تخصص و اجتهاد را فراهم می‌کند، در مسائل عملی نيز عمل، زمينه‌ساز پیدايش صور نفساني به صورت «حال» و «ملکه» می‌شود. ملکات نفساني به تدریج از حد عرَض و کيف نفساني فراتر رفته و در جان آدمى رسوخ می‌کند و حقيقه نفس وي می‌شود. چنان‌که خداوند در آيه ۶۵ سوره بقره می‌فرماید: «... فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ؛ ... خطاب به اصحاب سبت گفتيم که به صورت ميمون‌هایي طردشده بشويد»؛ يعني گرچه شكل ظاهري فرد تبهکار شكل آدمى باشد، ليکن حقيقه او ميمون است. البته اين بدان معنا نیست که عقل انسانی که تأمین‌کننده انسانیت انسان است، به کلی از بين می‌رود، بلکه بدین معناست که در درگيري با قوه غضب و شهوت و در ميدان جهاد اکبر، به اسارت هوای نفس درمی‌آيد. (همان، ج ۵: ۱۴۳-۱۴۵)

تمثيل «حمار» درباره دانشمندان بي عمل از اهل كتاب در آيه پنجم از سوره جمعه نيز از باب مسخ ملكوتى است؛ زيرا اين تشبيه از آن جهت است که حمار نيز در پي يادگيري و عمل کردن به محتوای بار كتاب نیست و اساساً حمار از حمل كتاب فقط حجم و وزن آن را می‌فهمد و کاري ندارد که بار او كتاب است یا غيركتاب، يا اگر كتاب است، آن كتاب قداست دارد يا ندارد. اين گونه تمثيل‌ها در قرآن، همچنین برای بيان حقيقه و باطن افراد است، نه صرفاً تشبيه‌ي ادبی. (همان، ج ۲: ۳۳۱)

همچنین حشر گروهی از انسان‌ها به صورت حيوانات، به اين معنا نیست که سيرت

انسانی و صورت حیوانی دارند، بلکه واقعاً تبدیل به حیوان شده‌اند؛ زیرا نحوه خاص راه رفتن حیوان و انسان (حرکت بر روی چهار یا دو پا) مقوّم ذاتی آن‌ها نیست، بلکه امری ظاهری و عَرَضی است. اگر انسان نیز همانند اسب با دست و پا راه می‌رفت، باز هم انسان بود و اسب هم اگر بر روی دو پا راه می‌رفت، باز حیوان بود. تشییه کافران به چهارپایان در قرآن کریم (اعراف: ۱۷۹) نیز مجاز و برای توهین و تحقیر آنان نیست. زیرا اولاً، سراسر قرآن ادب و لطف است و نه تنها خود ناسزا نمی‌گوید، بلکه دیگران را نیز از ناسزا و بدگویی – حتی به بتهای بت‌پرستان – منع می‌کند، (انعام: ۱۰۸) اما حقیقت این است که کافران همانند چهارپایان بلکه پست‌تر هستند؛ زیرا عقل آنان اسیر شهوت و غضبیشان است. ثانیاً، حیوانات تبهکار نیستند تا قرآن کریم برای توهین به کافران، آنان را به چهارپایان تشییه کند. خداوند همه حیوانات را با هدایتی تکوینی بر صراط مستقیم هدایت کرده است (هود: ۵۶) و همچنین آن‌ها را به زیبایی ستوده و مظهر جمال معرفی می‌کند. (نحل: ۶) پس این تشییه برای تبیین حقیقتی است که از دید برخی پوشیده است. انسانی که مشی او براساس شکم و شهوت باشد و علم و اراده خود را در این مسیر به کار می‌گیرد، سیرتش مانند حیوانات است. بنابراین، براساس قرآن و عقل، حشر انسان به صورت حیوان، امری واقعی است، نه سخن مجازی و شاعرانه. (همان، ج ۱: ۵۰۳)

۷. جهل، جامع صفات خارج‌کننده انسان از محدوده انسانیت

در تحلیل آموزه‌های قرآن و عترت، منشأ اصلی «کسب ملکات و حالات روحی که با شأن انسانیت تناسبی ندارد»، مانند «عدم شناخت حقیقت و پیروی از آن»، عدم بهره‌مندی از «عقل» یا «جهل» است. توضیح اینکه در آموزه‌های قرآن و عترت، کاربرد «جهل» تنها در برابر «علم» نیست؛ بلکه «جهل» بیشتر در برابر «عقل» استعمال می‌شود و ویژگی‌های عقل نیز منحصر به شئون معرفتی نیست. بسیاری از ویژگی‌های عقل، منعطف بر شئون عملی و کرامات‌های اخلاقی است که بارزترین نمونه این مسئله در حدیث «جنود عقل و جهل»^(۷) قابل مشاهده است. در این روایت، امام صادق (علیه السلام) صفات برجسته انسانی را

که داشتن هر کدام از آن‌ها برای انسان، حرکت در جهت ترقی و تعالی انسانی محسوب می‌شود، تحت عنوان «سپاهیان عقل» و صفاتی را که اتصاف به آن‌ها موجب خروج انسان از دایره انسانیت در جهت سقوط و تباہی می‌شود، تحت عنوان «سپاهیان جهل» بر شمرده‌اند. این صفات، هم بُعد شناختی انسان را شامل می‌شود، هم بُعد اخلاقی او را. بنابراین، براساس آموزه‌های قرآن و عترت، در بردارنده تمام صفاتی که انسان را در محدوده انسانیت نگه می‌دارد، «عقل» و جامع تمام اموری که انسان را از محدوده انسانیت بیرون می‌راند، «جهل» است. بنابراین، فصل مقوم و ممیز انسان از سایر موجودات، «عقل» است.

۸. عقل، فصل مقوم انسانیت

براساس مطالب فوق، آدمی دو نوع زندگی دارد: یکی، زندگی حیوانی غریزی که در آن با دیگر جانوران شریک است و دیگری، زندگی انسانی که انسان به وسیله عقل به چنین نوعی از زندگی ارتقا پیدا می‌کند. این معنا در بسیاری از روایات اهل بیت (ع) قابل مشاهده است. در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده: «امیر مؤمنان علی (علیه السلام) مستمراً می‌فرمودند: اصل و اساس انسان «لب» و «عقل» و «دین» و «مروت» او است». (شیخ صدق، ۱۳۶۲، مجلس چهل و دوم: حدیث نهم)

علامه مجلسی در ذیل این حدیث می‌گوید:

«کلمه «لب» به معنای هر چیز خالص و به معنای عقل است و منظور از لب در این روایت، عقل است؛ به عبارت دیگر، برتری انسان‌ها نسبت به هم‌دیگر تنها به عقل آن‌هاست، نه به حساب و نسب. ... کلمه «مروت» (که از ریشه «مرء» برگرفته شده و به سبب اعلال قلب و ادغام همزه در واو بدین شکل تلفظ می‌شود) به معنای انسانیت است و ظاهراً منظور حضرت این است که انسانیت فرد و گرویدن او به کمال یا نقص، تنها به وسیله آن اموری روشن می‌شود که شخص آن‌ها را برای خود می‌پسندد و خود را در آن‌ها قرار می‌دهد؛ اعم از شغل‌ها، کارها، درجات والا یا منزلت‌های پایین و غیره؛ چقدر تفاوت است میان کسی که برای خویش

جز دستیابی به بالاترین درجات کمال علمی، اطاعت و بندگی و قرب و وصال به خداوند را نمی‌پسندد و کسی که راضی می‌شود که مضمونه انسان‌های پست باشد و برای خویش هیچ شرافت و منزلتی بیش از این به جای نگذارد. ... امور فانی دنیوی که دائماً در حال انتقال است، نمی‌تواند ملاک شرافت باشد؛ بلکه شرافت، به اموری واقعی بستگی دارد که در هر دو سرا دائمی باشند». (محمد باقر مجلسی،

(۱۴۰۴، ج ۱: ۸۳)

در روایت دیگری از آن امیر مؤمنان، علی (علیه السلام) آمده: «(انسانیت) انسان به عقلش است». (عبدالواحد تمیمی آمدی، ۱۳۶۶: حدیث ۲۹۵) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است: «خداوند هیچ چیزی را کمتر از این پنج چیز بین مردم تقسیم نکرده است: یقین، قناعت، صبر، شکرگزاری و عقل که جامع همه این امور است». (شیخ صدق، ۱۴۰۳، ج ۱: ۲۸۵) علامه مجلسی ذیل این روایت می‌گوید: «این خصلت‌ها در میان انسان‌ها کمتر از سایر خصلت‌ها وجود دارند و کسی که عقل داشته باشد، همه این صفت‌ها در او وجود دارد و این روایت دلالت دارد که عقلانیت پدیده‌ای بسیار نادر است». (محمد باقر مجلسی، ۱۴۰۴، ج ۱: ۸۷)

در روایت دیگری، امام باقر (علیه السلام) نقل کرده‌اند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خطاب به قریش فرمودند: «ای قریش! حساب انسان به دین او است، مردانگی او به اخلاق او می‌باشد و عقل انسان اساس انسانیتش است». (شیخ طوسی، ۱۴۱۴: ۱۴۷)

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده: «ستون اصلی انسانیت انسان، عقل است، (عقل امتیازاتی را به دنبال دارد و) تیزهوشی، قدرت فهم و حفظ و علم پیدا کردن ناشی از عقل است؛ اگر نورانیت مؤید عقل انسان باشد، او عالمی دارای قدرت حفظ، زرنگی، تیزهوشی و فهم خواهد بود، به وسیله عقل انسان به کمال می‌رسد و عقل راهنمای چشم بینا و راهگشای امور او می‌باشد». (شیخ صدق، بی‌تا، ج ۱: ۱۰۳) در روایت دیگری از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده: «قوام (انسانیت) انسان به عقل او است و کسی که عقل ندارد، دیانت هم ندارد». (محمد بن حسن فتّال نیشابوری، بی‌تا، ج ۱: ۴)

پی‌نوشت

۱. «الَّذِي أَحْسَنَ كُلُّ شَيْءٍ خَلْقَهُ وَبَدَا خَلْقَ الْأَنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ مَاءٍ مَّهِينٍ ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ...؛ آنکه هر چه را آفرید، به نیکوترين وجه آفرید و خلقت انسان را از گل آغاز کرد. سپس نسل او را از عصاره آبی بی‌مقدار پدید آورد. آن‌گاه بالای او راست کرد و از روح خود در آن بدمید». (سجده: ۷-۹)
۲. «وَنَفْسٌ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلَّهُمَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا؛ وَسُوْنَدَ بِهِ نَفْسٌ وَآنَّ كَهْ نِيكُويْش بِيافِرِيدَه سُپِس بَدِيْهَا وَپَرَهِيزْگَارِي هَايِش رَا به او الْهَامَ كَرَد». (شمس: ۷-۸)
۳. ر.ک: روم: ۳۰.
۴. ر.ک: مطهری، مرتضی، ۱۳۷۶، ج، ۲، صفحات ۲۸۳ - ۲۷۵.
۵. ر.ک: انعام: ۱۰۴؛ هود: ۲۰؛ یس: ۹.
۶. ر.ک: اعراف: ۱۹۸.
۷. ر.ک: کلینی، ۱۳۷۸: حدیث ۱۴

كتابنامه

- قرآن کریم
۱. -، ۱۳۷۶، صحیفه سجادیه، قم، دفتر نشر الهادی.
 ۲. ابن سینا، حسین، ۱۴۰۴ق، الشفاء (المنطق)، تحقیق سعید زاید، قم، مکتبة آیت‌الله المرعشی.
 ۳. ابن منظور، محمد بن مکرم، ۱۴۱۴ق، لسان العرب، بیروت، دار صادر، چاپ سوم.
 ۴. تمیمی آمدی، عبد الواحد، ۱۳۷۸، غرر الحكم و درر الكلم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ دوم.
 ۵. تهرانی، جواد، ۱۳۷۰، فلسفه بشری و اسلامی، تهران، تابان.
 ۶. جعفری، محمد تقی، ۱۳۷۵، آفرینش انسان و جهان، بی‌جا، چاپخانه اتحاد.
 ۷. جعفری، محمد تقی، ۱۳۷۶، ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ هفتم.
 ۸. جعفری، محمد تقی، ۱۳۸۲، قرآن، نماد حیات معقول، تهران، مؤسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری.
 ۹. جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۸۴، تفسیر انسان به انسان، تنظیم و تحقیق: محمد حسین الهی‌زاده، ویرایش: سعید بندعلی، قم، اسراء.
 ۱۰. جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۷۹، تسنیم، قم، اسراء، چاپ دوم.
 ۱۱. جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۸۶، حیات حقیقی انسان در قرآن، تنظیم و تحقیق: غلامعلی امین‌دین، ویرایش: سعید بندعلی، قم، اسراء، چاپ سوم.
 ۱۲. جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۸۶، معرفت‌شناسی در قرآن، تنظیم و ویرایش: حمید پارسانیا، قم، اسراء،

چاپ چهارم.

۱۳. حسینی، سید ابوالقاسم، ۱۳۶۸، بررسی مقدماتی اصول روان‌شناسی اسلامی، دانشگاه مشهد.
۱۴. حرّانی، ابن شعبه، ۱۴۰۴ق، تحف العقول عن آل الرسول (ص)، قم، انتشارات جامعه مدرسین، چاپ دوم.
۱۵. حلیبی، علی‌اصغر، ۱۳۷۴، انسان در اسلام و مکاتب غربی، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ دوم.
۱۶. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، ۱۴۱۲ق، المفردات فی غریب القرآن، تحقیق: صفوان عدنان داود، بیروت، دارالعلم.
۱۷. سبحانی، جعفر، ۱۴۲۹ق، نظریة المعرفة، تقریر: حسن مکی عاملی، قم، مؤسسه امام صادق (علیه السلام).
۱۸. سبزواری، ملا‌هادی، ۱۳۷۹، شرح المنظومه، تصحیح و تعلیق: آیت الله حسن زاده آملی، تهران، نشر ناب.
۱۹. سیدرضا، ابوالحسن محمد بن حسین موسوی، بی‌تا، نهج‌البلاغه، تصحیح: صبحی صالح، قم، انتشارات دار الهجرة.
۲۰. شیخ صدق، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، ۱۳۶۲، الأمالی، قم، ترجمه: کمره‌ای، انتشارات کتابخانه اسلامیه، چاپ چهارم.
۲۱. شیخ صدق، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، ۱۴۰۳ق، الخصال، قم، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه، چاپ دوم.
۲۲. شیخ صدق، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، بی‌تا، علل الشرایع، قم، مکتبة الداوری.
۲۳. شیخ طوسی، ابو‌جعفر محمد بن حسن، ۱۴۱۴ق، الأمالی، چاپ اول، قم، انتشارات دارالثقافة.
۲۴. شیخ مفید، محمد بن نعمان، ۱۴۱۳ق، الإختصاص، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
۲۵. شیرازی، محمد بن ابراهیم، ۱۹۸۱م، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، بیروت، دار احیاء التراث.
۲۶. طباطبایی، سید محمد حسین، ۱۴۱۷ق، المیزان فی تفسیر القرآن، بیروت، مؤسسه اعلمی.
۲۷. قمی، علی بن ابراهیم، ۱۳۶۷، تفسیر قمی، تحقیق: سید طیب موسوی جزایری، قم، دارالکتاب، چاپ چهارم.
۲۸. کلینی، محمد بن یعقوب، ۱۳۷۸، الکافی، تهران، المکتبة الاسلامیة.
۲۹. لاندمان، ۱۳۵۰، انسان‌شناسی فلسفی، ترجمه: رامپور صدر نبوی، بی‌جا.
۳۰. مان نرمان، ۱۳۷۸، اصول روان‌شناسی، ترجمه: محمود صناعی، چاپ سوم.
۳۱. مجلسی، محمدباقر، ۱۴۰۴ق، بحار الأنوار الجامعۃ للدرر أخبار الأئمۃ الأطهار، بیروت، مؤسسه الوفاء.
۳۲. مطهری، مرتضی، ۱۳۸۶، مجموعه آثار استاد شهید مطهری، تهران، صدر، چاپ نهم.

۳۳. نیشابوری، محمد بن حسن فتّال، بی‌تا، روضة الوعظین و بصیرة المتعظین، مقدمه و تحقیق:
محمد‌مهدی سیدحسن خرسان، قم، انتشارات رضی.
۳۴. وجدى، محمد فرید، بی‌تا، دائرة المعارف للقرن العشرين، بی‌جا.